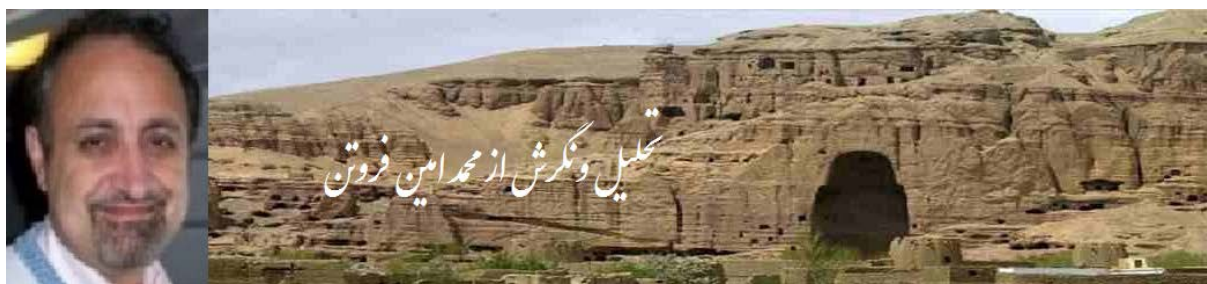


تنها راه نجات بازگشت به خویش است !



در پیوند به گفتمان موسوم به رویاهای من برای افغانستان!

یادداشت نویسنده : وقتی در حال نوشتن سلسله ای از یادداشت هایم که تازه ترین وقایع و حوادث را مورد تحلیل و ارزیابی قرار میدهم بودم ، ناگهان در صفحه فیس بک من چشمم به پیام دوست گرانمایه ام آقای همایون عبیدی متصدی و مسؤل تارنمای آسمائی افتید که از این حقیر نیز خواسته بودند تا درگفتمان فیس بکی ای زیر عنوان " **گفتمان موسوم به رویاهای من برای افغانستان!** " که به ابتکار جناب عبیدی راه اندازی شده بود سهم بگیرم . من در لیبیک با این دعوت متن کوتاهی را ترتیب دادم و پروژه یادداشت هایم که هر هفته منتشر میسازم ناتمام ماند . اما خواستم این یادداشت را به جایی سلسله یادداشتهای هفته گی ام با شما عزیزان نیز سهیم سازم .

لابد اطلاع داشته اید که این قلم در تمامی نوشته ها و برداشت هایم نسبت به حوادث درد ناک افغانستان همیشه دغدغه و وقار از دست رفته ء انسان جامعه افغانی توام با عدالت اجتماعی و زندگی صلح آمیز سیاسی را داشته ام ، لهذا وقتی چنین مؤلفه های مهم زندگی بشر را در پارادایم زندگی اجتماعی و طبیعتاً فرآیند ملت سازی مورد مطالعه قرار میدهم نه میتوان با آسانی پاسخ غامض ترین و در عین حال پیچیده ترین پرسشها نسبت به بحرانهای اجتماعی و فرهنگی را دریافت که در مراحل گوناگون زندگی بشر وجود آمده اند . با تأسف فراوان که وضعیت فاجعه آمیز کنونی جامعه ما نیز محصول چندین دهه و شاید چندین صده درد و بی عدالتی است که برای ما و نسل حاضر به میراث مانده است . البته با کمال احترام به تک تکی از روشنفکران که وارثان انبیاء و چراغ راه ملتها اند باید گفت که متأسفانه بیشتر مسؤلیت وضع کنونی حوادث ناگوار در جامعه ما متوجه فرد ، فردی از اهالی دهکده ای زانخبه گان و رسالت دارانی است که در تاریخ معاصر بر مسند انبیاء عزام و پیامبران الهی تکیه زده اند و شعار نجات بشر بویژه انسان درد دیده ای قلمروی بنام افغانستان را سرمیدهند .



سوال اساسی ای که بوجود می آید این است که چرا من این اتهام عظیمی را بردوش طائفه ای از روشنفکران که بیشتر شان با نخبه گان و روشنفکران تنها شباهت فزیکتی و مادی دارند و جامعه روشنفکری را برتن کرده اند می اندازم ؟ و توده های عوام الناس که کتله های مظلوم و توده های شریف جامعه افغانستان را تشکیل میدهند کمتر مقصر میدانم ؟ برای اینکه سخن به درازا نکشد به فاکت های اصلی این بحران باید اشاره کنم و سپس به پاسخ این پرسش که «مدینه فاضله» ی قابل تحقق برای افغانستان و یا سر منزل مقصود ملی از نظر این حقیر چیست ؟ در بحث گسترده ای که با داشتن اهمیت اش با معادلات و فورمولهای فلسفی و علمی تعلق دارد اشتراک نمائیم . من اکیداً باور دارم که اگر روشنفکران و چیز فهمان جامعه ما قبل از همه برسریک تعریف دقیق علمی و منطقی از **"بحران"** و **"انسانی"** گیرافتاده در آن درعین حالیکه برحسب بینیش های مختلف علمی ، مکاتب فلسفی و عقائد مذهبی گوناگون و متفاوت اند کی اجماع روشنفکرانه ملی پیداکنند که به یقین پاسخ بسیاری از پرسشهای لاینحل و پیچیده امروزی را در آئینه آن خواهیم یافت ، هرچند به گفته آ الکسیس کارل (Alexis Carel) نامورترین جراح و مؤلف اثر " معروف انسان موجود نا شناخته "؛ انسان به همان اندازه ای که متوجه جهان خارج از خویش شده و در آن به پیش رفته از خود دور شده و حقیقت خویش را از یاد برده است . اما با این همه ، نه میتوان از کوشش در راه شناخت هویت و داشتن نوعی تلقی از ذات وی و حقیقت جوهری آن چشم پوشید .



زیرا اولاً شناخت انسان یعنی شناخت "خود" جمعی ، متعلق به همه ما ؛ وبدون آن ما را نوعی ناخود آگاهی سیاه فرا میگردد این کمبود فاجعه آمیزی است که انسان امروز را که در جغرافیای بنام افغانستان

علی الرغم زندگی و سیر در فرهنگ و تمدن باستانی اش از فهم دقیق معنی زندگی و مفهوم وجودی خویش محروم ساخته و بالاخره به عنوان یک واحد بشری نتوانسته در فرآیند ملت سازی نقش مثمیری را ایفا کند . باین ترتیب می بینیم تاریخ انسان یک مطالعه علمی دقیق مانند علم اقتصاد ، جامعه شناسی و.....حتی علوم طبیعی در می آید که بدون شک در آن حدس و گمان و خرافات و توهومات کمتر دخالت دارد و چهره علمی بخود میگیرد در حالیکه میبینیم از دیر بدینسو و از سالهای سال به این طرف دست کم تاریخ جامعه افغانستان چهره قومی ، نژادی ، لسانی و مذهبی به خود گرفته است . اگر تاریخ جامعه ما و یا هر واحد دیگر بشری در جهان کنونی با این میتود بررسی شود یعنی بعد از آنکه مسیر کلی قومی ، نژادی و لسانی و مذهبی را پیمودیم ، لزوماً منحنی های متعلق به آنرا نیز باید به چند تکه ای از قدرت تقسیم کرد . تا از دریای بیکران این تحولات و تغییرات دریابیم که تاریخ علم شدن انسان است . انسان یک " بودن " نیست بلکه یک " شدن " است . درپرتواین تعریف باید به عرض رساند که وقتی از مدینه فاضله ء قابل تحقق برای افغانستان سخن میگوئیم به باورمن این یکی از آرزوهای مشابهی است که در بسیاری از اساطیر وداستانهای تاریخ باستانی بصورت پراکنده و نا منظم بر بستر فرهنگ و تمدن ما به چشم می خورد . این بدین معناست که مؤقبعیت جغرافیای اساطیر با جوهرودات انسان انطباق نداشته است بلکه مشابه با فطرت انسان و جامعه ظهور نموده اند ؛ نباید فراموش کرد که وقتی درباره یک مفهوم بسیار مهم فرهنگی و سیاسی در جامعه افغانی اینگونه می خوانیم « رویای قابل تحقق افغانی» برنامه برای امروز و فردا و پس فردا نیست- ارایه ی یک تصویر کلی از سرمنزل مقصود است.» از نظر من نه میتوان آنچه در مقطعی از تاریخ بحیث یک واقیعت وجود داشته آنرا " رویای قابل تحقق افغانی "نامید من اکیداً باوردارم امروز به هر دلیلی که بیگانه ها همه انسان ها بویژه شرقی ها و منجمله ما افغانها را از سالها بدینسو در اسارت فرهنگی و اقتصادی نگهداشته و رکاب حرکت ما نرا که زمانی مقتدای جهان بودیم به درخت پوسیده تجمل و اسراف بسته اند ، تنها نقشه راهی که با جوهر عقل جمعی و واکسینه شدن در برابر مظاهری از ثروت ، شهرت و قدرت نگاشته شده و از طرف بسیاری روشنفکران متعهد در چهارده سال اخیردر افغانستان مطرح گردیده و بدون شک این آخرین تجربه فرهنگی و متناسب با شرائط جامعه ما است همان نسخه ء " بازگشت به خویش " است اما آنچه که من میخوام بر آن اضافه کنم و به عرض برسانم این است که بازگشت به کدام خویش ؟ برخی از عزیزانی که خود را از تبار مصلحان و روشنگران می نامند و همین نسخه " بازگشت به خویش " را راه حل جامع و منطقی برای درد های کشور جنگزده ء افغانستان تجویز می فرمائند ، آیا خویش مالامال از ارزشهای فلترشده انسانی که در قلمرو جغرافیای که ما داشتیم و با افتخار راه فردای مانرا می پیمودیم یا بازگشت به خویش ی که با عصای بیگانه گان و آنانی که همه ارزشهای تاریخی و تمدنی مانرا گرفته اند باید تشخیص کرد و رفت ؟ اگر نسل بالنده معاصر ضرورت پیوند به گذشتهء تمدنی را بحیث نیاز تاریخ ما شناسائی کنند که انسان در هستی و کائینات محکوم به نگرش دیالکتیکی تاریخ است و با ز هم به انرژی ویروس زائی بیگانه ها که بر انتن های هوش ما احاطه دارند حرکت ما نرا آغاز کنیم ، بدون شک در دائره معیوب باقی خواهیم ماند و به مانند عذابی که بر قوم بنی اسرائیل نازل گشته بود و باپیمودن چهل سال راه صعب العبور دوباره به نکته ای وصل شده بودند که از آن حرکت جمعی را بارها آغازیده و به آزمائش گذاشته بودند محکوم خواهیم شد . برای رسیدن به این هدف بزرگ باید "مفهوم فرهنگ نقد "را دست کم در تمامی کشورهای شرقی بویژه افغانستان مجروح از بیخ و بن تغییر داد زیرا ما در عصر و روزگاری زندگی میکنیم که بد در کنار خوب ، بی شعوری در کنار شعور ، دروغ در کنار

راست و حمق بنام نبوغ عرضه میشوند ، سنت های جاهلی گذشته را با سینه لبریز از محبت و خرد جمعی باید به نقد کشید تا همه کاره های هیچکاره بدانند که با فقدان نقد ارزشمند اگر هر قدر زور بزنند نه تأثیری میگذارند و نه خود بجای میرسند . در چنین مؤقیعتی منتقد هشدار دهنده است و از ابتدال و سهل انگاریهای فرهنگی ، سلیقه های کج و کج اندیشی های فکری جلوگیری میکنند . علاوه بر این منتقد باید ریشه ها را نشانه گیرد ، بالیدن فرهنگی ملت بزرگ مانرا در دوره های از تاریخ گذشته تا عصر حاضر بحیث یک امانت بزرگ شناسائی و به نسل های آئنده منتقل سازد . باید روشنفکران و درس خوانده های این جامعه و انانیکه هنوز هم به یاد دارند افغانستان هرچند فقیر بود اما حقیر نه ! دروازه های ترقی و پیشرفت ما بسوی غرب و همچنان بسوی شرق گشوده بود و در مراکز تعلیمی و پوهنتون های ما محصلین کشورهای خارجی مشغول درس آموزی بودند . پارک زرنگارکابل همچون میدان روم مرکز اعتراض و بیان اندیشه ها و افکار گوناگون و باهم مخالف بود ، باید با یک نقد دلسوزانه و بالاتر از هر نوع گرائیش های ایدئولوژیکی که از چند دهه بدینسو بالای جان روشنفکران سرزمین ما شده ریشه ها و عوامل بحران کنونی را مورد ارزیابی قرار دهند و سپس با عصای عقل جمعی با مقتضای شرائط عینی و بومی جغرافیای افغانستان برای رهایی از این ویروس کشنده که بردرخت تنومند فرهنگ و تمدن ما چسپیده است و به قول حافظ شاعر بزرگ زبان فارسی :
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
نقشه راهی را مهندسی کنند ،

یار زنده صحبت باقی

2016-02-08